ترجمهٔ متون علوم انسانی؛
روایت دکتر رضا داوری اردکانی

متن زیر بخشی از کتاب *سیر تجدد و علم جدید در ایران*، نوشتهٔ دکتر رضا داوری اردکانی (انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم ،۱۳۹۹، صفحات ۱۶۲تا۱۷۳) است. در این متن، دکتر داوری به سوءتفاهمی که درباره ترجمه علوم انسانی در ایران وجود دارد اشاره می‌کند و ضمن بیان تفاوت‌های میان ترجمه علوم انسانی و علوم اجتماعی با ترجمه علوم مهندسی، چالش‌ها و اهمیت ترجمه علوم انسانی را توصیف می‌کند. به اعتقاد نویسنده، سوءتفاهم در مورد ترجمه علوم انسانی بخشی از سوءتفاهم بزرگتری است که از سیاست‌های نادرست توسعهٔ علم در ایران ناشی شده است.

نظیر سوءتفاهمی که درموردِ کتاب و مقاله پیش‌آمده است، در درک و تلقی از ترجمه می‌بینیم. متخصصانی که جز به کتاب‌ها و مقاله‌های حوزهٔ تخصصی خود رجوع نمی‌کنند، وقتی می‌بینند بدون زحمت می‌توانند مثلاً یک کتاب مکانیک یا شیمی را بخوانند و در فهم آن مطالب دچار زحمت نمی‌شوند، ممکن است گمان کنند که همهٔ متون را مثل متونی که زبان ریاضی دقیق دارند، به‌آسانی می‌توان خواند و فهمید. این قیاس و تعمیم هرجا باشد نشانهٔ بیگانگی قلمروهای علوم با یکدیگر و فقدان هم‌سخنی میان اهل‌دانش است. یک مقالهٔ ریاضی به زبان خارجی را به‌آسانی می‌توان خواند و یک شیمیدان برای نوشتن یک مقالهٔ شیمی، حتی در زبانی که آن را به‌خوبی نمی‌داند، چندان به‌زحمت نمی‌افتد و با اندک اطلاعی از زبانی که می‌خواهد با آن بنویسد، از عهده برمی‌آید و به این جهت شاید او گمان کند که یک فیلسوف یا مورخ و ادیب هم می‌توانند با بضاعتی که او در زبان دارد و با آن مقاله می‌نویسد، بنویسند. این گمان نه‌فقط بی‌وجه و بی‌جا بلکه جاهلانه و بد است. یک کتاب شیمی و ریاضی را با اندک اطلاعی از زبان آن کتاب، می‌توان ترجمه کرد اما در حوزهٔ هنر، ادب، فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی وضع متفاوت است، چنان‌که شعر را شاید اصلاً نتوان ترجمه کرد و ترجمهٔ یک رمان یا یک کتاب فلسفه نوعی بازآفرینی و بازاندیشی است.

در رشته‌های مهندسی، اگر مثلاً خوانندهٔ کتاب اندکی زبان بداند و با مضمون آشنا باشد، نوشته را می‌فهمد و می‌تواند آن را به زبان خود (اگر نوشتن زبان مادری بداند) برگرداند اما در ترجمهٔ متون ادبی و فلسفه، دانستن اجمالی مطالب و آشنایی اندک با دو زبان کافی نیست، زیرا مترجم صرفِ انتقال‌دهندهِ آراء و افکار صاحب متن نیست بلکه با او می‌اندیشد و با این هم‌اندیشی، سخن نو در زبان خود پدید می‌آورد. ترجمهٔ عهد جدید به زبان آلمانی یک حادثه تاریخی مهم بود، نه اینکه لوتر صرفِ الفاظ آیات عهد جدید را به زبان آلمانی ترجمه کرده باشد. عهد جدید در زبان آلمانی کتابی غیر از متن یونانی آن است، چنان‌که ترجمهٔ عربی کتاب‌های ارسطو ترجمهٔ الفاظ متن یونانی نیست. اکنون هم وقتی یک مقالهٔ مهم فلسفی از یک زبان به زبان دیگر ترجمه می‌شود، خوانندگان ترجمه از خواندن ترجمه همان نمی‌فهمند که خوانندهٔ هم‌زبان فیلسوف می‌فهمد. رومی‌ها گفته بودند که ترجمه خیانت است. از خیانت نگوییم، ترجمه تفسیر است. ترجمهٔ حاجی‌بابای اصفهانی یک اثر ادبی در زبان فارسی است، نه ترجمهٔ الفاظ و عبارات کتاب جیمز موریه؛ چنان‌که اگر امروز دوباره کسی آن کتاب را ترجمه کند، چیزی که میرزاحبیب اصفهانی فراهم آورده است از کار درنمی‌آید.

«در ترجمهٔ متون ادبی و فلسفه، دانستن اجمالی مطالب و آشنایی اندک با دو زبان کافی نیست، زیرا مترجم صرفِ انتقال‌دهندهِ آراء و افکار صاحب متن نیست بلکه با او می‌اندیشد و با این هم‌اندیشی، سخن نو در زبان خود پدید می‌آورد.»

نکتهٔ مهم دیگر این است که ترجمه باید مثل متن خواننده داشته باشد و اگر نداشته باشد، در فهم و زبان مترجم و هم‌زبانانش اثر نمی‌گذارد؛ اما اگر ترجمهٔ آثار ادبی و فلسفی و تاریخی فهم‌ها را تغییر می‌دهد، درموردِ ترجمهٔ آثار و کتب علمی چه باید گفت؟ از کتاب‌های علمی درس می‌گیریم و می‌آموزیم. به تفاوت میان آموختن و فهمیدن نیز باید فکر کرد. آیا می‌توانیم به درکی که آموختنی نباشد فکر کنیم؟ اگر علم یکسره آموختنی بود، می‌بایست از ابتدا معین و معلوم باشد و تغییر نکند و بر آن افزوده نشود. در ترجمهٔ آثار علمی، مطالبی برای آموختنِ گروه‌هایی از مردم که زبان‌اصلی کتاب را نمی‌دانند یا اصل کتاب در اختیارشان نیست، فراهم می‌شود. می‌توانید بگویید وقتی کسی علم می‌آموزد، این آموزش در فهم او هم اثر می‌گذارد. این گفته به اعتباری درست است. اگر ابوریحان بیرونی می‌توانست با طرح فیزیک گالیله و نیوتون آشنا شود، یا مطالب این دو

دانشمند را اصلاً نمی‌پذیرفت یا اگر می‌پذیرفت، به همان نسبت پذیرش فهم و ادراکش تغییر می‌کرد. بیرونی اگر به طرحی مثل فیزیک نیوتون می‌رسید فهمی به‌کلی متفاوت می‌یافت اما رسیدن بیرونی به فیزیک نیوتون چگونه می‌توانست صورت گیرد؟ و مگر هر چیزی را در هر زبان و زمانی می‌توان آموخت؟ تا وقتی‌که مطالب در یک عالم آموختنی نشود، آموزگاران آن را نمی‌آموزند. اینجا بحث در مطالب علمی و ترجمهٔ آنها از یک زبان به زبان دیگر است.

مطالب علمی را می‌توان کم‌وبیش با همان معانی که در زبان‌اصلی دارد به زبان دیگر برگرداند و معمولاً ترجمهٔ آثار علمی کار مهمی تلقی نمی‌شود، زیرا دانشمندان به‌خصوص در عالم جدید با زبان مراکز علم جهان آشنایی دارند و حتی دانشجویان رشته‌های علوم پایه و مهندسی در همه مناطق جهان کم‌وبیش می‌توانند کتاب‌های علمی را به زبان‌های مختلف بخوانند و مطالب آن را دریابند. در مقابل این سهولت، در قطب دیگر می‌بینیم که شعر قابل ترجمه نیست و این ترجمه‌هایی که می‌بینیم (مثلاً ترجمهٔ شعر مولوی و حافظ به فرانسه، آلمانی و انگلیسی و ترجمهٔ آثار سوفوکل، شکسپیر و گوته به زبان فارسی و...)، ترجمهٔ الفاظ ترجمه‌نشدنی و برداشت مترجم است. در این موارد، بهتر است از درست‌بودن و نادرست‌بودن ترجمه چیزی نگوییم، زیرا بحث غلط و درست، به درک مضامین احکام خبری بازمی‌گردد. ولی شعر چیزی نیست که اشخاص درصدد دانستن مضمون آن باشند. یعنی معمولاً کسی شعر را به‌قصد آموختن معانی و مضامین آن نمی‌خواند. (آموختنِ شعر، شعر نیست بلکه درس ادبیات است و گاهی که آموختنی‌ها به نظم درمی‌آید و صورتِ شعری می‌گیرد، آن مطالب آموختنی منظوم را مشمول حکم شعر نباید کرد؛ هرچند که صاحبان این قبیل منظومه‌ها غالباً اهل‌ذوق و صاحب قریحهٔ شاعری بوده‌اند). چیزی را که به‌قصد آموختن می‌خوانند، وقتی آموختند، پیداست که دیگر آن را نمی‌خوانند، ولی شعر را کسانی که بیشتر می‌دانند، بیشتر می‌خوانند. توجه کنیم که کتاب‌های درسی را معمولاً دور می‌اندازند و حتی در کتابخانه‌ها آنها را کمتر نگاهداری می‌کنند. وجه این امر چیست و چرا کتاب درسی را دور می‌اندازند و شعر را مدام می‌خوانند؟

«اگر شعر جلوهٔ ثابت، متعین و دقیق داشت، آن را مثل مطالب علمی تا وقتی می‌خواندند که یاد بگیرند؛ ولی شعر را نمی‌خوانند که یاد بگیرند.»

اگر شعر جلوهٔ ثابت، متعین و دقیق داشت، آن را مثل مطالب علمی تا وقتی می‌خواندند که یاد بگیرند؛ ولی شعر را نمی‌خوانند که یاد بگیرند (زیرا چیزی که برای یادگرفتن خوانده می‌شود باید به‌کار آید و شعر به‌کار نمی‌آید. فعلاً به این مطلب نمی‌پردازیم). شعر

برای یادگرفتن نیست و هر بار که خوانده می‌شود نو است. زبان شعر، زبان بی‌نهایت با تمامیت زبان است. از ترجمهٔ شعر و علوم که بگذریم، دربارهٔ فلسفه و علوم انسانی چه بگوییم؟ فلسفه به شعر نزدیک است و علوم انسانی به‌هرحال علم‌اند و با روش پدید آمده‌اند. مع‌هذا چون دقت کمّی علوم ریاضی و طبیعی در آن‌ها نیست و در آن‌ها نمی‌توان به زبان ریاضی سخن گفت، کار ترجمه دشوار می‌شود. وقتی علوم را به علوم دقیقه و علوم انسانی و اخلاقی و اجتماعی تقسیم می‌کنند، معمولاً گروه اول را علمی‌تر می‌دانند و به یک معنی حکمشان درست است، به‌شرط اینکه صفت «دقیق» را مدح تلقی نکنند و آن را به معنی کامل نگیرند. علوم دقیقه علومی است که صورت ریاضی دارد و صورت ریاضی هرچه باشد آسان‌تر در حدود فهم ما قرار می‌گیرد. البته اندازه‌گیری در جای خود لازم است و به‌کار می‌آید اما چیزهایی هست که قابل‌اندازه‌گیری نیست و اصلاً صورت ریاضی نمی‌پذیرد؛ با آنها چه باید بکنیم؟ آیا هرچه را قابل‌اندازه‌گیری نیست و به‌حساب درنمی‌آید، واگذاریم و به امور قابل‌اندازه‌گیری مشغول شویم؟

در همین‌جا که علم را با صفت «دقیق» می‌خوانیم، زبان ما را فریب ندهد و متذکر باشیم که هرچند حکم مزبور صورت ریاضی نمی‌پذیرد و یک حکم علمی نیست، نمی‌توانیم آن را واگذاریم. توجه کنیم که هرچه از عالم اندازه‌گیری و کمیّات دورتر شویم، زبان فریبنده‌تر می‌شود. این‌که ما مطالب ریاضی و فیزیک را درک می‌کنیم و در آن کمتر اختلاف داریم و به‌خصوص وقتی زبان شعر و فلسفه محل اختلاف و چون‌وچرا و تنازع می‌شود، ممکن است کسانی دریافتنی‌ها را مهم‌تر از درنیافتنی‌ها بدانند. آنها به‌جای اینکه به محدودیت علم و معرفت بیندیشند، علم خود و فهم موجود را علم تمام می‌انگارند و چیزی را درست و معتبر می‌دانند که به‌آسانی شناخته شود و آنچه شناختنش دشوار باشد و در حدود فهم ما نگنجد قابل‌اعتنا و توجه نمی‌دانند و می‌انگارند باید از آن صرف‌نظر کرد.

برخلاف آنچه کسانی پنداشته‌اند، ما نمی‌توانیم زبان را محدود در زبان اندازه‌گیری کنیم. اگر در مسائل علمی توافق حاصل می‌شود، معنی‌اش این نیست که در همه‌چیز می‌توان به توافق رسید. آدمی در زندگی گرچه به علم نیاز دارد اما نمی‌تواند به آن اکتفا کند. زبان زندگی مردمان، زبان علم نیست. وقتی دربارهٔ علم و حتی از تاریخ علم سخن می‌گوییم، وارد وادی تفسیر و احیاناً سوءتفاهم می‌شویم؛ چنان‌که وقتی علم به صفت «دقیق» متصف شود، دیگر به زبان علم کاری ندارند و به‌همین جهت غالباً این صفت را مدح و کمال می‌انگارند؛ اما کسی هم ممکن است فکر کند و بگوید که هرچند زبان این علوم، زبان ریاضی و متعلق‌های آن پذیرندهٔ صورت‌های ریاضی است، چه مانعی دارد که آنها را بر دیگر

علوم ترجیح دهند، او علم اندازه‌گیری را هم هرچند مهم، مؤثر و کارآمد باشد، بالاترین علم تلقی نمی‌کند و اگر هم آن را بزرگ بشمارد، نمی‌گوید این علم مثال علم است و همهٔ علوم باید به آن تشبه کنند و نزدیک شوند و نمی‌گوید اگر علمی از عهده این مهم برنیاید، علم نیست و باید آن را رها کرد.

در اینجا مجال نیست که دربارهٔ مراتب علوم بحث کنیم. مسئلهٔ موردنظر ما ترجمه است. ترجمهٔ فلسفه، ادبیات و علوم انسانی به درجات دشوار است. یعنی اگر کسی چند کلمه فلسفه بداند و به زبانی آشنا باشد، از عهدهٔ ترجمهٔ کتاب و مقالهٔ فلسفه از این زبان برنمی‌آید. حتی دانستن دو زبان هم کافی نیست، بلکه باید جایگاه علمی را که می‌خواهد ترجمه کند در زبان خود بازشناسد و بسته به این بازشناسی است که مترجم در کار خود موفق می‌شود. ترجمه در همه‌جا ترجمهٔ لفظ‌به‌لفظ و حتی جمله‌به‌جمله نیست؛ بلکه احیاناً ترجمهٔ معانی‌ای است که به جامعه‌ای تعلق دارد و باید در جهانی دیگر جایگاه، مقام و تفسیری پیدا کند. اگر همهٔ علوم و مطالب مربوط به علم با ریاضی، شیمی و مکانیک سنجیده شود، نظم امور در هم می‌ریزد و ساده‌ترین و کم‌ضررترین نتیجه این است که مثلاً گمان می‌کنند ترجمه در زمرهٔ کارهای عادی اداری است و چه‌بسا که این قبیل تلقی‌ها در قوانین هم ظهور کند.

مطلب دیگر که فرع گفتهٔ بالاست، بی‌نیازی از ترجمه در بعضی رشته‌ها و نیازمندی به آنها در رشته‌های دیگر است. شاید اکنون در فیزیک، نجوم و بیوشیمی و... در قیاس با علوم انسانی، کمتر به ترجمه احتیاج باشد، به‌خصوص که ترجمهٔ این قبیل کتاب‌ها را خوانندگان متخصص و آنها که در طلب تخصص‌اند می‌خوانند و در بازار رسمی کتاب کمتر می‌توان آنها را یافت اما در علوم انسانی و فلسفه، قضیه صورت دیگری دارد و شاید به‌کلی متفاوت باشد. حتی می‌بینیم شاعرانی که ترجمهٔ شعر را کاری غیرممکن می‌دانند، خود به ترجمهٔ اشعار شاعران می‌پردازند. اینها بااینکه می‌دانند ترجمهٔ آن‌ها شعر نیست، و اگر باشد، شعری غیرازآن است که به ترجمه‌اش پرداخته‌اند، به‌قصد هم‌زبانی با شاعر به آزمایش ترجمه رو می‌کنند. چنان‌که پیش از این اشاره شد، شعر سخن معین و متعین متعلق به یک زمان نیست و مستمعانش محدود نیستند. شعر را همیشه می‌توان خواند و هرگز کهنه نمی‌شود. کهنه‌نشدن شعر به این معنی است که هر وقت آن را بخوانند، از آن درک تازه‌ای پیدا می‌کنند. وقتی سخنی هزار معنی دارد چگونه ترجمه شود؟ و اگر ترجمه شود آیا در زبان و گفتِ جدید هم هزار جلوه معنوی خواهد داشت؟ اگر چنین است، شعر باید در زبان ترجمه هم شعر باشد اما شعر را تکرار نمی‌توان کرد. مترجمِ سخن شاعرانه، بزرگ‌ترین کاری که می‌تواند بکند این است که در ترجمهٔ خود عظمت و رفعت شأن شعر را نشان دهد.

این وضع را نقص نباید دانست، زیرا ما در شعر در طلب مقصود شاعر نیستیم و شاعر نمی‌خواهد شناختی به دیگران بدهد و مطلب مفیدی را به آنان بیاموزد. شعر مقصود و مقصد ندارد بلکه خود مقصد و مقصود است. یعنی ما به شعر نیاز داریم، نه اینکه شعر وسیله‌ای باشد که ما را به مقصدمان برساند. برخلاف علومی که معمولاً مقصود بالذات نیستند و چون مفیدند مطلوب‌اند، شعر، فلسفه و حتی بعضی از عناصر و مطالب علوم انسانی، ناظر به رفع نیازهای معین در زندگی هرروزی نیستند. البته علوم انسانی را چنان‌که هستند باید آموخت. این علوم قواعد و قوانینی دارند که شبیه قوانین فیزیک‌اند اما اختلافشان بیشتر از مشابهت است؛ چنان‌که گفته‌اند و مشهور است که قوانین علوم اجتماعی به شرایط تاریخی، اقلیمی، فرهنگی و تمدنی وابسته‌اند اما فیزیک، ریاضی و جغرافیا اقلیم نمی‌شناسند. (البته از این حکم بی‌تأمل نباید گذشت، زیرا قوانین علوم طبیعی نیز صفت تاریخی دارند و کم‌وبیش به زبان‌ها و فرهنگ‌ها وابسته‌اند و البته در آنها اثر می‌گذارند).

نکته‌ای که در این باب مخصوصاً باید موردتوجه و تأمل قرار گیرد این است که کلیت، به معنایی که در علوم دقیقه وجود دارد، نباید ملاک حکم در باب همهٔ علوم و معارف قرار گیرد. به‌عبارت‌دیگر، ملاک اعتبار هر حکم و قولی را صورت مثالی احکام فیزیک و ریاضی نباید دانست. این صورت، صورت خاص فیزیک است و البته علوم طبیعی را کم‌وبیش می‌توان با فیزیک سنجید اما علوم انسانی نه می‌تواند و نه باید به علوم طبیعی شبیه و شبیه‌تر شوند. ارسطو می‌گفت احکام تاریخ، احکام جزئی است و به این جهت، تاریخ علم نیست. مع‌هذا همین علم که احکام آن به یک معنی جزئی است، اگر نبود و آن را نداشتیم، معلوم نبود که چه بودیم. شعر کاری به‌کلی و کلیات ندارد بلکه موادش صورت‌های خیالی است اما از شعر نمی‌توان صرف‌نظر کرد، یعنی شعر از ما صرف‌نظر نمی‌کند و نمی‌دانیم که اگر بکند، تکلیفمان چه می‌شود و به چه موجودی مبدل می‌شویم: شاید فرشته و شاید... مع‌هذا علوم انسانی از نوعی کلیت برخوردارند و قانون‌گذارند و می‌دانیم که قواعد و قوانین آن را می‌توان تعلیم کرد و هرچه تعلیم کردنی باشد، ترجمه هم می‌شود.

ما می‌توانیم کتاب‌های تاریخ، حقوق، جمعیت‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، سیاست، روان‌شناسی و مردم‌شناسی و... را ترجمه کنیم، چنان‌که در جهان و در کشور ما بسیاری از این کتاب‌ها ترجمه شده است. این ترجمه‌ها اگر ترجمهٔ لفظ‌به‌لفظ باشد و معنا در جای خود ننشیند و جایی در منزل جدید پیدا نکند، یک بیگانه است و گاهی نمی‌دانیم بودونبودش چه تفاوت دارد؛ چنان‌که اولین ترجمه‌های کتاب‌های دیسکور دکارت و اکونومی پولیتیک سیسموندی ترجمه شد و به کار هیچ‌کس نیامد اما دیدیم که همه کتاب‌های ریاضی و طب

که ترجمه شد، کم‌وبیش خوانندگانی داشت و مورداستفاده قرار گرفت. مطالب ریاضی و پزشکی اگر اصطلاحاتش را مترجم بداند، به‌آسانی ترجمه و فهمیده می‌شود اما آنچه مربوط به اعتقادات، آداب‌ورسوم و قوانین و ... است تا زمینهٔ فهمش فراهم نشود، مترجم هم آن را نمی‌فهمد و تا پیوند میان فرهنگ او و فرهنگ متن ترجمه برقرار نشود، فهم متن حاصل نمی‌شود، یعنی مترجم نمی‌تواند آن را به بیان مناسبی در زبان خود درآورد. ترجمه، برگرداندن مطلبی از یک زبان به زبان دیگر نیست؛ بلکه فهمیدن و فهماندن مطالبی و افزودن چیزی در زبان است و اگر بلهوسانه و بدون اطلاع و صلاحیت صورت گیرد، در آن ایجاد آشوب می‌کند. این ترجمه را چگونه می‌توان کار اداری و رسمی دانست؟

اگر از علوم اجتماعی به فلسفه برویم، کار ترجمه دشوارتر می‌شود. مع‌هذا در هر دو زمینه، ناگزیر به ترجمه‌ایم و البته این ترجمه‌ها به سهولت ترجمهٔ کتاب‌های علوم ریاضی و طبیعی نیست و به همان اندازه که دشوارتر است اثر بیشتری در زبان و فرهنگ می‌گذارد. اگر به این معانی توجه نداشته باشیم، درراه علم با موانع و دشواری‌ها مواجه می‌شویم و متأسفانه گاهی نشانه‌های این غفلت در اینجاوآنجا پیداست. این وضع، دلایل کلی، جهانی و محلی دارد. در همهٔ جهان و به‌خصوص در جهانِ توسعه‌نیافته، دانشمندان بیشتر از همیشه در تخصص خود محبوس می‌مانند تا آنجا که گاهی از جهانی که در آن به سر می‌برند، کمتر خبر دارند و همهٔ کار جهان را با دانسته‌های خود قیاس می‌کنند. در این صورت سیاست علم بی‌وجه و بی‌معنی می‌شود.

«ما می‌توانیم کتاب‌های تاریخ، حقوق، اقتصاد، جمعیت‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، روان‌شناسی و مردم‌شناسی و... را ترجمه کنیم، چنان‌که در جهان و در کشور ما بسیاری از این کتاب‌ها ترجمه شده است. این ترجمه‌ها اگر ترجمهٔ لفظ‌به‌لفظ باشد و معنا در جای خود ننشیند و جایی در منزل جدید پیدا نکند، یک بیگانه است و گاهی نمی‌دانیم بودونبودش چه تفاوت دارد.»

درک نکردن و درک نشدن مقام و اهمیت ترجمه، وجه تاریخی دیگری هم دارد اما با پیشامد جهانی‌شدن، یا درست بگویم، با رسیدن سیر جهانی‌شدن فنّاوری به مرحله نهایی آن، ترجمه بی‌قدر و بی‌مقدار می‌شود، زیرا روح حاکم بر جهانی‌شدن به ترجمه وقع نمی‌گذارد، یعنی زبان‌ها دیگر در برابر

زبان واحد جهانی تاب نمی‌آورند. جهان اکنون به‌سوی یک‌زبانی شدن می‌رود و زبان‌های دیگر، زبان محلی‌اند، زیرا اگر چنین نبود و چنین نشده بود، دانشمندان آسیایی و آفریقایی ظاهراً پایبند به سنن دینی و فرهنگی خود، حتی اگر همهٔ مقالات خود را به زبان انگلیسی می‌نوشتند، این زبان را تنها زبان علم نمی‌خواندند و اگر به چنین قولی می‌رسیدند، آن را کمال تلقی نمی‌کردند و از تحقق و تصدیق آن شاد نمی‌شدند. شاید در مسائل و مواردی که توافق جهانی وجود دارد یا پدید می‌آید بتوان زبان را زبان مشترک و دقیق علم دانست (که این امر نیز خالی از اشکال نیست) اما در فلسفه و علوم انسانی، تحقق وفاق عمومی بسیار دشوار و احیاناً خطرناک است، زیرا این پیشامد به‌منزلهٔ استعفا از تفکر و مرگ درایت است.

مسائل انسانی را در جای خود باید درک کرد و به زبان هم‌زبانی باز باید گفت. در جامعه، تاریخ و در شرایط زندگی آدمیان هیچ حادثه‌ای تکرار نمی‌شود و شاید در اینجا آزمایش به معنایی که در آزمایشگاه صورت می‌گیرد، ممکن نباشد. البته می‌توان در حوادثی که درجایی از جهان روی داده است با نظر عبرت نگریست اما نمی‌توان درموردِ روی‌دادن یا روی‌ندادن شبیه و نظیر آن و تکرارش در جای دیگر، حکم قطعی کرد. این اختلاف به صورتی آشکار در زبان ظاهر می‌شود. اگر در علوم ریاضی علائم در همه‌جا تقریباً یکسان فهمیده می‌شود و درموردِ آن‌ها اختلاف به وجود نمی‌آید، علوم انسانی در زبان قوام پیدا می‌کند و صاحب آن باید همواره به ظرایف معنی الفاظ و عبارات در زبان‌های گوناگون توجه داشته باشد.

علائم زبان ریاضی در همهٔ زبان‌ها می‌تواند مشترک باشد اما در علوم انسانی باید الفاظ و تعبیرها را با تفهم، ترجمه کرد. این گمان بی‌وجهی است که با رجوع به کتاب لغت بتوان یک اثر تحقیقی را ترجمه کرد، زیرا نه در یک زبان و نه در زبان‌های متفاوت، الفاظی که حقیقتاً مترادف باشند، یافت نمی‌شوند و اگر در دستور زبان از الفاظ مترادف می‌گویند، به‌حکم مسامحه است. یعنی هیچ لفظی نیست که همهٔ وسعت و دقت معنای لفظ دیگر را داشته باشد. شاید بگویند که اصلاً ترجمه چه ضرورت دارد و چرا علم را در زبان‌اصلی‌اش تحصیل نکنند؟ این امر نه‌فقط اشکالی ندارد بلکه یک امر رایج است و مگر بسیاری از دانشمندان کشورهای آسیایی و آفریقایی در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا تحصیل نکرده‌اند؟ آن‌ها غالباً علم را در زبانی غیر از زبان مادری خود تحصیل کرده و فراگرفته‌اند و اصطلاحات اصلی علم فراگرفتهٔ خود را احیاناً در زبان خود نیز به کار می‌برند.

عبدالغفار نجم‌الملک در اولین مقاله و نوشتهٔ (یا یکی از اولین مقالات) علوم اجتماعی زبان فارسی ــ که در این دفتر چندبار به مناسبت از آن ذکری شده است ــ لفظ «استاتیستیک» را بهکار برده است. آیا مقالهٔ او را باید معیوب دانست؟ اتفاقاً مقالهٔ

«جمعیت‌شناسی» نجم‌الملک مقالهٔ خوبی است. او با اطلاعاتی که از مطالعهٔ کتب جمعیت‌شناسی (به زبان فرانسه) به‌دست آورده بود، سرشماری تهران را انجام داد. او این کار را به مدد هشت نفر از شاگردان مدرسهٔ دارالفنون در مدتی کمتر از دو ماه به اتمام رساند. شاید او می‌توانست به شاگردانش کلیات مسائل جمعیت‌شناسی را به زبان فرانسه و حتی با ترجمهٔ خام آن مطالب بیاموزد اما با مردمی که برای سرشماری به در خانه‌های آنها مراجعه می‌کرد با چه زبانی می‌بایست سخن بگوید که مقصودش را دریابند و چگونه می‌توانست بر شک و ترس آنان و سرباززدنشان از پاسخ‌دادن غالب آید؟ کتاب را می‌توان به زبان خوب یا بد و مناسب یا نامناسب ترجمه کرد اما برای پژوهش باید با استفاده از علم کسب‌شده، پرسش‌های مناسب و ناظر به شرایط خاص طرح شود. این پرسش‌ها نه‌فقط در علوم انسانی بلکه در دیگر علوم هم به زبان مادری تعبیر و بیان می‌شود و پاسخ هر پرسش را نیز به همان زبان باید داد. کتاب و مقالهٔ علمی را می‌توان به هر زبانی نوشت و در هر زبانی خواند اما نظم و قرار علم، در زبان خاص هر کشور پدید می‌آید و وقتی مثلاً از توسعهٔ علم یا علم و توسعه سخن گفته می‌شود، علم باید در زبان خانه کرده باشد.